

صغیر سیمرغ

(انتشارات مولی)

بعونه

رساله پیش رو رساله «صغیر سیمرغ» اثر حکیم و عارف بزرگ قرن ششم شیخ شهاب الدین ابوالفتوح یحیی ابن حبش ابن امیرک سهروردی (۵۴۹ - ۵۸۷ ق) است.

رساله حاضر از روی نسخه ای در مجموعه ای کهنسال متعلق به کتابخانه ملی تحت شماره ۲۴۱۲ که تاریخ تحریر آن ۶۵۹ و به خط محمد ابن علی ابن علی دامغانی جاجرمی می باشد پیاده شده است. این نسخه که با مرگ مؤلف تنها هفتاد و دو سال فاصله دارد صفحه به صفحه مطابق نسخه مذکور حروف چینی شده است. به این ترتیب که صفحه اول رساله پیش رو مطابق با صفحه اول نسخه خطی و به همین ترتیب تمام رساله صفحه به صفحه مطابق صفحات نسخه خطی می باشد.

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس واهب حیوة را و مبدع موجودات را و درود بر خواجگان رسالت و ائمه نبوت سیما بر صاحب شریعت کبری و هادی طریقت علیا محمد مصطفی علیه الصلوة و السلبام. اما بعد. این کلمه ای چند است در احوال تجرید گفته آمد و سخن در آن محصور است در دو قسم: قسم اول در بدایا، قسم دوم در مقاصد، و این جزو موسوم است به صغیر سیمرغ، و زیانی ندارد که در پیش مقدمه یاد کنیم از احوال این سیمرغ و مستقر او. روشن روانان چنان نموده اند که هر آن هدهدی که در فصل بهار بترک آشیان خود بگوید و به منقار خود پر و بال خود برکند و قصد کوه قاف کند سایه کوه قاف بر او افتد در مقدار هزار سال این زمان که «و ان یوماً عند ربک کالف سنة مما تعدون» و این هزار در تقویم اهل حقیقت یک صبح دم است از مشرق لاهوت اعظم. درین مدت سیمرغی شود که صغیر او خفتگان را بیدار کند و نشیمن او در کوه قاف است. صغیر او به همه میرسد ولیکن مستمع کم دارد، همه باویند و بیشتر بی ویند.

با مائی و با ما نئی

جانی از آن پیدا نئی

و بیمارانی که رهین علت استسقا باشند و یا گرفتار دق، سایه او علاج ایشان است و مرض را سود دارد. و رنگهای مختلف را زایل کند و این سیمرغ پرواز کند بی جنبش و پیرد بی پر، و نزدیک شود بی قطع اماکن. و همه نقشهای مادروست، و او خود رنگ ندارد، و مشرقست آشیان او و مغرب ازو خالی نه. همه ازو مشغول و او از همه فارغ، همه از او پر و او از همه تهی. همه علوم از صغیر این سیمرغ است و ازو استخراج کرده اند و سازهای عجیب مثل ارغنون و غیر آن از صدا و رنات او بیرون آورده اند. بیت

تو ندیدی شب سلیمان را

تو چه دانی زبان مرغان را

و غذای سیمرغ آتش است و هر که پری از آن او بر پهلوی راست بندد بر آتش بگذرد و از حرق ایمن بود. و نسیم صبا از نفس اوست، از برای این عاشقان راز دل و اسرار ضمائر با گویند. و این کلمات که متحرر میشود نفثه مصدور است و چیزی مختصر از آن و از ندای او

قسم اول

و آن سه فصل است: اول در تفضیل این علم، دوم در آنچه اهل بدایا را ظاهر شود، سیم در سکینه. قسم دوم سه فصل است: اول در فنا، دوم در آن که عر که عالم تر عارف تر. قسم سیم در اثبات لذة بنده مر حق را.

فصل اوّل از قسم اول

در تفضیل این علم بر جمله علوم

بر رأی روشن دلان نپوشد که ترجیح علمی بر دیگری از چند وجه باشد: اوّل آن است که معلوم شریف تر بود چنان که تفضیل زرگری بر پالان گری که تصرف این در زر است و آن دیگری در پشم. دوم، آن که علمی را ادّله قوی تر بود از علمی دیگر. سیم آن که مهم تر بود اشتغال بدان و فایده آن بیشتر بود، و جمله امارات ترجیح در این علم موجود است به نسبت با علمی دیگر. اما از جهت نظر به مقصد و معلوم ظاهر است که درین علم مقصود و مطلوب و معلوم حقست تعالی شأنه و دیگر موجودات را با عظمت او نسبت کردن ممکن نیست. اما از جهت دلیل و برهان مبین است که مشاهده قوی تر از استدلال، و محققان

کلامی جایز میدارند که حق تعالی بنده را علمی ضروری دهد بوجود او و صفاتش و غیر آن. پس چون این جایزست که بعضی را حاصل شود شک نیست که راجع باشد بر آنچه تحمل کلفت و از نظر مشقت استدلال و اقتحام مواقع مشکوک و محل شبهت باید کرد. و بعضی را از متصوِّفه پرسیدند که «ما الدلیل علی وجود الصانع؟» فقال «قد اغنی الصباح عن المصباح» و یکی دیگر گوید هم از ایشان: «مثل کسی که معرفت حق را طلب کند به دلیل همچنان است که کسی آفتاب را به چراغ جوید. و محققان اصول مسلم داشته اند و اثبات کرده که در آخرت شاید که باری عز اسمہ بندگان را ادراکی آفریند در حاسدهٔ بصر، تا حق را ببینند بی واسطه دلیل و برهان، و دلیل و برهان شرط نیست پیش اهل حق، پس شاید که بدین قواعد مثال این ادراک ایجاد کند تا در دنیا او را ببیند بی حجتی. و از این است که عمر گفت: «رأی قلبی ربّی» و امیرالمؤمنین علی گفت رضی الله عنهما: «لو كشف الغطاء ما ازددت يقینا» و درین معنی سرهای پوشیده است که لایق این موضع نیست. و اما از جهت اهمیت شکی نیست که انسان را مهتر از سعادت ایمان چیزی نیست، بلکه جمله مطالب به نسبت با این مختصر باشد، و اعظم وسایل معرفت است، پس از جمله وجوه ثابت گشت که علم معرفت شریف تر است از جمله علوم. و جنید گفتی رضی الله عنه که: «اگر دانستمی که زیر آسمان علمی است شریف تر از آنکه محققان معرفت در آن خوض میکنند من جز بدان مشغول نبودم و با بلغ الطرق در تحصیل آن سعی نمودم.»

فصل دوم

در آنچه اهل بدایا را حاصل شود.

اول بریدی که از حضرت عزت رسد بر ارواح طلاب، طوابع و لوايح باشد و آن انواری است که از عالم قدس بر روان گویا اشراق کند و لذیذ باشد، و هجوم آن چنان ماند که برقی ناگاه درآید و زود برود، و «هو الذی یریکم البرق خوفاً و طمعاً» خوفاً من الزوال و طمعاً فی الثبات. و در بطن دوم این آیت اشارت است به اوقات اصحاب تجرید. و صوفیان این طوابع را اوقات خوانند، و از اینجاست که یکی میگوید: «الوقت سیف قاطع» و گفته اند: «الوقت أمضى من السیف» و در کلام الهی اشارت بسیار است بدان چنان که میگوید: «یکاد یخطف بالابصار» و غیر آن. واسطی را پرسیدند که: «انزعاج بعضی مردم در حال سماع از کجاست؟» گفت: «انواری است که ظاهر بشود پس منظوی گردد» و مثل بدین بیت زد:

خطر فی القلب منها خطرة

خطرة القلب بدائم اضمحل

«و لهم رزقهم فيها بكرة و عشياً» و این لوايح همه وقتی نیامد، مدتی منقطع شود. و چون ریاضت بیشتر گردد برق بسیارتر آید تا بدان حد رسد که مردم در هرچه نگاه کند بعضی از احوال آن عالم با یاد آرد، و ناگاه این انوار خواطف مترادف شود، و باشد که در عقب آن متزلزل گردد. و مصطفی علیه السلام به انتظار این حالت میفرماید چنان که از لفظ نبوی مشهور است: «انّ لربکم فی ایام دهر کم نفعات ألا فتعرضوا لها.» و مرتاض به فکر لطیف و ذکر خالص از شوایب هواجس در وقت فترت حواس استعانت کند از بهر استعادت این حالت. و روا باشد که کسی ریاضت ندارد در بعضی اوقات این حالت نیاید و او غافل باشد. و اگر کسی ترصد کند در ایام اعیاد که مردم قصد مصلی کنند و آوازه را افراشته و تکبیرهای برآمده و صیحه سخت درافتاده و آواز صنّوج و ابواق غلبه گرفته، اگر صاحب نظری باشد که طبعی سلیم دارد و تذکر احوال قدس کند حالی از این اثری بیابد سخت خوش. و همچنین در وقت حرب که وقت التّقاء مردان باشد و صیحه مبارزان و شیبه اسبان و آوای طبل برآید و جنگ سخت شود، و مردم اقتحام کنند و سیوف متحرک گردد، و اگر کسی اندک مایه خاطر صافی دارد، اگر نیز صاحب ریاضت نباشد، از این حالت خبر دارد به شرط آن که ابتدا تذکر احوال قدس کند و ارواح گذشتگان و مشاهدۀ کبریا و صفوف ملاء اعلی با یاد آرد. و اگر کسی بر اسب دونده باشد و اسب را به تاختی برانگیزاند و تقدیر کند که میرود و هیکل را به جای میگذارد و به جان مجرد به حضرت قیومیت میرود و در صف قدّوسیان منخرط میگردد، و هیبتی سخت در خود پدید آورد، و در مثل این حالت نیز از این بروق اثری بیابد، و اگر نیز مرتاض نباشد و در اینجا اسرار است که در این روزگار کم کسی بغور آن رسد. و چون مردم را این برقها برقی درآید اثری از آن به دماغ رسد و باشد که همچنان نماید که در دماغ و کتف و پشت، رگی سخت قوی جستن گیرد و نیک لذیذ باشد، و به سماع نیز استعانت کند، تا تمام تر بود.

فصل سیم

در سکینه

پس چون این انوار به غایت رسید و به تعجیل نگذرد و زمانی دراز بماند، آنرا سکینه خوانند، و لذتش تمام تر باشد از لذت لوايح باشد. و مردم چون از سکینه بازگردد و به بشریت بازآید، عظیم پشیمان و مندم شود بر مفارقت آن، و در این معنی خوش گفته است آن مردم صالح:

با نسیم القرب ما أطیبا

ذاق طعم الانس من حلّ بکا

أَيَّ عَيْشٍ لَانَّاسٍ قَرَّبُوا

قد سقوا بالقدس من مشربكا

و در قرآن مجید ذکر سکینه بسی است چنان که گوید: «فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ» و جای دیگر گفت: «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ.» و کسی را که سکینه حاصل آید، او را اخبار از خواطر مردم و اطلاع بر مغیبات حاصل آید و فراستش تمام گردد. و مصطفی علیه السلام در حق عمر گفت: «إِنَّ الْحَقَّ لَيَنْطِقُ عَلَى لِسَانِ عُمَرَ» و گفت: «إِنَّ فِي أُمَّتِي مَحَدِّثِينَ كَلَّمِينَ وَ إِنَّ عُمَرَ لَمِنْهُمْ.» و صاحب سکینه از جنبه عالیّه ندهای به غایت لطیف شنود و مخاطبات بدو رسد و مطمئن گردد چنان که در وحی الهی مذکور است: «إِلَّا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» و صورتی به غایت لطیف با لطافت مشاهده کند از محاکات اتصال به مقامات علوی. و این مقام متوسط است از مقامات اهل محبت، و در خیال بین النوم و اليقظه آوازه‌های هایل و ندهای عجایب شنود، و در وقت غشیان سکینه نورهای عظیم بیند، و باشد که از غایت تلذذ عاجز آید. و این وقایع بر راه محققان است نه در طریق جماعتی که در خلوات چشم بر هم نهند و خیال بازی میکنند. و اگر از انوار صادقات اثری یافتندی، بسا حسرت که ایشان را پدید آمدی و «خسر هنالك المبتطلون»

فصل اوّل از قسم دوم

در فنا

و این سیکنه نیز چنان شود که اگر مردم خواهد که از خود باز دارد میسر نشود. مرد چنان شود که هر ساعتی که خواهد قالب رها کند و قصد عالم کبریا کند و معراج او بر افق اعلی هرگاه که خواهد میسر شود. پس هرگاه که نظر بذات خویش کند، مبتهج گردد که سواطع انوار حق بیند، و این هنوز نقص است. و چون توغل کند از این مقام نیز بگذرد، چنان شود که البته به ذات خویش نظر نکند و شعورش به خودی خود باطل گردد و آن را «فناء اکبر» خوانند، و چون خود را فراموش کند، آن را «فناء در فنا» گویند. مادام که مرد به معرفت شاد شود، هنوز قاصر است و آن را نیز از جمله شرک خفی گیرند، بل که آن وقت به کمال رسد که معرفت را نیز در معروف گم کند، که هر کس به معرفت شاد شود و به معروف نیز همچنان است که مقصد دو ساخته است، مجرد آن وقت بود که در معروف از سر معرفت برخیزد. و چون اطلال بشریت نیز خرج گردد، آن حالت طمس است و مقام «کُلِّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَ يَبْقَى وَجْهٌ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ» و بعضی از محققان گویند که «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» مقام عوام است و «لَا هُوَ إِلَّا هُوَ» توحید خواص است، و در تقسیم تساهل کرده است و مرتبه توحید پنج است: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»

و آن توحید عوام است که نفی الوهیت میکنند از ما سوی الله و اینان اعم عوامند. و ورای این گروهی دیگرند که به نسبت با اینان خاصند. و به اضافت با آن کسانی دیگر که مقام ایشان بلند تر است از عوام، و توحید ایشان «لا هو الا هو» و این عالی تر از اول بشاد، از بهر آنکه در معرض هویت حق تعالی و گفتند که جز اوی او را کسی دیگر نتوان گفت که او بیها همه از اوست، پس اوی مطلق را او باشد. و ورای اینان گروهی دیگرند که توحید ایشان «لا انت الا انت» است، و این عالی تر از آن است که ایشان حق را «هو» گفتند. و «هو» غایب را گویند، و اینان همه تویی ها را در معرض تویی شاهد خویش نفی کردند و اشارت ایشان به حضور است. و گروهی دیگرند بالای اینان که گفتند کسی که دیگری را خطاب تویی کند او را از خود جدا داشته باشد و اثبات اثنت میکند و دویی از عالم وحدت دور است. ایشان خود را گم کردند و گم گرفتند و توحید حق جل و علا، «لا أنا الا أنا» گفتند و محقق ترین اینان گفتند که اثنت و انانیت و هویت همه عبارت زاید بود مر زات قیومیت را، هر سه لفظ را در بحر طمی غرق کردند، طاحت العبارات و فنیت الاشارات، «و کل شیء هالک الا وجهه» گفتند، و اینان را مقام رفیع تر است. و مردم تا با این عالم علامتهای ناسوت دارد به مقام لاهوت نرسد. بالای آن مقامی دیگر نیست. بزرگی را پرسیدند که «ما التصوف؟» گفت: «اوله الله و آخره لا نهایة له.»

فصل دوم

در آن که هر که عارف تر عالم تر

حدیث نبوی مشهور است «ما اتخذ الله ولیاً جاهلاً» صاحب شرع اعظم با همه کمال خویش مأمور بود باستزاد علم، و حق تعالی او را میگوید: «و قل ربّ زدنی علماً» و از الفاظ اوست علیه الصلوة و السلام، «کل یوم لا ازداد فیه علماً فلا بورک فی صباح ذلک الیوم» پس چون حال سید علیه السلام برین وجه است، کسی دیگر را حال چگونه بود؟ و این علم که عارف را کشف افتد لازم نیست از که باب طلاق و عتاق و خراج بود که این علم ظاهر است، بلکه از کشف حال قیومیت و کبریا و ربوبیت بود و ترتیب نظام موجود و عوالم ملکوت و سرهای آسمان و زمین بداند چندان که حق تعالی گفت: «قل انزلہ الذی یعلم السرّ فی السماوات و الأرض» و دانستن سر قدر که فاش کردن آن حرام است، چندان که لفظ نبوی به نفی آن ناطق است «القدر سرّ الله فلا تغسلوه»، اهل حقیقت همه بر آنند که افشاء سر للربوبیة کفرونه. هرچه علم مخققان بدان محیط است در حیز عبارت آید، یا همه کس در آن شروع کند که جمال کبریای احدیت بیش از آن است که مورد هر وادی و مقصد هر قاصدی و مطلب هر طالبی باشد و قلیل «من

عبادی الشکور». در فطرت انسیّت با کثرت جوارح هیکل یک نقطه بیش نیست که لایق افق قدسی باشد، «فلما وجدنا فیها غیر بیت المسلمین» پس چون کار بیت یک شخص بدین وجه است بدین قیاس باید کرد و مراسست این دو بیت:

در کوی خرابات بسی رندانند

کز لوح وجود سرها میخوانند

بیرون ز شتر گریه احوال فلک

بینند شگفت ها و خر میرانند

مرد صاحب نظر باید که پیوسته باحث حقایق و غرایب باشد و بدان قدر که مسرای خاطر او باشد فرو نیاید. حسین منصور گفت رضی الله عنه: «محبت میان دو کس آن وقت مستحکم شود که میان ایشان هیچ سر مکتوم نماند.» پس چون محبت کامل گردد پوشیده بود. و چون غایت کمال کار بنده آن است که تشبه کند به حق تعالی، و علم از صفات او مستجهل نقص بود. پس لازم آید که هرکه عارف تر بود، ادراک او مر حقایق وجود را بیشتر بود و چهل قبیح است به همه حال.

فصل سیّم

در اثبات لذت بنده مر حق تعالی را

اماّ مذهب متکلمان و جماهیر اصول آن است که نشاید که بنده خدا را دوست دارد، زیرا که دوستی عبارت است از میل نفس و میل به جنس خود بود و خدای تعالی منزّه است از آنکه او را با مخلوقات مجانستی بود، بل محبت عبارت است از طاعت بنده مر حق تعالی را، و اهل محبت اثبات کرده اند محبت را و لذت را، و در آن جنسیت شرط نیست که مردم لونی را دوست دارد یا هیأتی را با آنکه از جنس او نیست. و محبت خدای تعالی به قوای جسمانی تعلق ندارد، بلکه نقطه ربانی که مرکز اسرار حق است بدو تعلق دارد. و محبت شاد شدن ذاتیست به تصور از محبتی که از حد گذشته باشد، و عشق با یافتن مراد بماند و نیافته، که اگر از جمال معشوق همه یافته بودی آرزوش نماندی، پس هر مشتاقی یابنده و نیابنده باشد. و در شوق نقصی است، زیرا که نیافتن در وی ضروری است. اماّ حدیث اثبات لذت، بدان که لذت عبارت است از حاصل شدن کمال مر چیزی و حصول آن، کمال، که اگر کمال چیز حاصل شود و یابنده را خبر نبود، کمال نباشد. چشم را چون کمال چیز حاصل شود و آن صورت خوب است که دریابد و متلذذ گردد، و سماع را لذتی است و آن ادراک مسموع ملایم است از آواز خوش، و شم را لذت ادراک ملایم است از بوی های خوش، و همچنین برین قیاس، و روان گویا

را کمال معرفت حق است و دانستن حقایق، پس چون او را آن حاصل آید با کمال اعلی و آن اشراق نور حق است، و انتفاش به کمال کبریا باید که لذت او عظیم تر بود، زیرا که او شریف تر است. و شریف تر دریابندگان انسان است و عظیم ترین معلومات حق است، پس لذت انسان کامل تر و وافرتر بود. و لکن عینین را از لذت جماع خبر نبود، اگر نیز شنود که مردان را از آن قسط تمامست، و خوش گفت آن مرد پیر: «من لم یذق لم یعرف» و این سخن اثبات لذت و محبت، در روزگار جنید از اهل تصوف نقل کردند و غلام خلیل و جماعتی از متکلمان و فقها بر احوال تجرید تشنیع زدند و به الحاد و کفر ایشان گواهی دادند و شهادت در محضرها ثبت کردند و جنید در آن واقعه روی در کشید. و امیرالقلوب ابوالحسین نوری را با جماعتی از کبار در مجلس سیاست حاضر کردند و سیاف قصد قتل کرد. و این قصه معروف است که ابوالحسین نوری مبادر گشت تمهید قتل را. وی را از آن پرسیدند، گفت: «خواستم که یک لحظه زندگانی، بر برادران ایثار کنم.» آن حدیث به خلیفه نقل کردند، سبب خلاص ایشان آمد. و پیش از آن بر ذوالنون مصری هم سگالیدند و حق جل و علا او را خلاص داد.

فصل

در خاتمیت کتاب

ذات منقسم معرفت نامنقسم را نشاید که معرفت نیز منقسم شود و معروف را نیز انقسام لازم آید. حلاج گفت رضی الله عنه: «الصوفی فی لا یقتل و لا یُقتل لا یتجزی و لا یتغص» و در وقت صلب گفت: «حب الواحد افراد الواحد له». و کسانی که خواهند که کارگاه عنکبوت فروگشایند نوزده عاون را از خود دور کنند، پنج پرندۀ آشکار، پنج پرندۀ نهان، و دو پرندۀ تند حرکت، و پنج پرندۀ آهسته پوشیده حرکت. و این همه پرندگان را دشوار است از خود دور کردن، زیرا چندان که کسی خواهد که طیران کند این همه پرندگان از پیش بروند و از حرکتش منع کنند، و از همه پرندگان پنهانی را مشکل است دفع کردن. و در میان ایشان جزیره ایست که درو دوال پایان باشند، هرچند مردم پیشتر روند پایها بیندازند. ناگاه در گردن ایشان افکند و آن حرکت بازدارند تا آب حیوة درنیابند. و شنیدم که اگر کسی بر گردون نشیند یا در کشتی نوح، و عصای موسی در دست گیرد، از آن خلاص یابد. تم الكتاب و الحمد لواهب العقل و للصور بلانهاية و حسبنا الله و نعم الوکیل.



از خوانندگان گرامی، به خاطر بروز خطاهای تایپی ناخواسته، پوزش می‌طلبیم.

طه کامکار
